

## سوژه‌ی مبهم

محمد رضا تاجیک

1

بدیو به ما می‌گوید، سوژه‌ی مبهم *Obscure* سوژه‌ای است که، از یک سو، افسرده، و از سوی دیگر، انتقام‌جوست. سوژه‌ای که در روبرویی با حقیقت با فضایی خالی، فقیر و تهی روبرو شده که نه در آن آینده‌نگری‌ای وجود دارد، نه علاقه و منفعتی و نه آمیدی به آرمانی. تنها میل به «نهی» و «نهی» رادیکال بدون هیچ چشم‌اندازی از نتیجه و پیامدهای آن برای این سوژه اهمیت دارد. سوژه‌ای که به دنیایی آن‌سوی ایدئولوژی‌ها پرتاب شده و هم‌چون آلیس در سرزمین عجایب به دنبال یک دیگری بزرگ و کوچکی می‌گردد که وضعیت اکنون او را برای او معنا کند و حیرانی و گم‌گشتگی و سرگشتگی را از او بزداید. وضعیت او همیشه وضعیتی هم‌چون وضعیت «ولف-مان: (مرد گرگ‌آذین) فرویدی بوده است که همواره در ترس و هراس خورده‌شدن توسط دیگری بوده است و همواره در یک کنش به تعویق‌افتاده‌ی تروماتیک به لحظات خورده‌شدن‌های تاریخی برمی‌گشته و این لحظات تروماتیک به مثابه امر واقعی عمل می‌کردند که از نمادین‌شدن تن می‌زدند و نظم نمادین را با شکاف مواجه می‌کردند. فراتر از این احساس و لوف‌مانی، او همواره در هراس از قربانی‌کردن خود در پای یک گرگ برای مصون ماندن از گرگ دیگر، در هراس از پذیرفته‌نشدن به‌عنوان قربانی، در هراس از امتناع و تخطی خودش از خورده‌شدن و قربانی‌شدن، در هراس از میش‌شدن گرگ و یا اهلی‌شدن گرگ و یا از گرگ‌میش‌شدن آن، بوده است، و برای رهایی از این هراس، گاه، به عالم خیال و رویا و فانتزی و آرمان و آرزو پناه برده، و گاه دیگر، به نوعی ایدئولوژی و کلبی‌مشربی، دیگری کوچک و بزرگ، زندگی، عالم رمانتیک و شاعرانه‌ی سرشار از لذت و ژوئیسانس، سانسور و کلاژ-مونتاز صحنه‌های تراژیک و تروماتیک فیلم زندگی خود، کنارکشیدن کامل از مداخله در وضعیت و پراختن به سیر و سلوک عرفانی و «تزکیه‌ی نفس» و تلاش برای سالم‌ماندن و پاک‌زیستن در جهان و زندگی پلید، گریز از واقعیت و حقیقت اکنون خود و نوعی بازگشت رتروتوپایی، تن‌دادن به خمودگی آموخته‌شده و تروما را نوعی عذاب از سوی خدا فرض کردن و راضی به رضای او بودن، پناه‌بردن به کاخ نوعی معرفت‌شناسی با شکوه و پرطمطراق فراتاریخی و انتزاعی و تجربیدی کلیت‌پرداز، زمان‌زدوده، تاریخ‌زدوده، سیاست‌گریز، در آینده‌ای دور، بسیار دور، روح و جان و امید سپرده است. در انتهای روز، چون از آنچه تمهید و تدبیر کرده طرفی نبسته و روز و روزگار خود سیاه‌تر

دیده، افسرده‌ای پرخاشگر شده و نوعی وضعیت مازوخیستی، سادومازوخیستی، هیستریک، پارانویایی، ماخولیایی (در اثر حرمان خویشتن را تهی‌دیدن) و اضطراب شده است.

2

بنابراین، سوژه‌ی مبهم – در بیان بدیو – نه سوژه‌ی وفادار است که تولید اکنون رخدادی (evental) (present) را سازماندهی می‌کند، و نه سوژه‌ی واکنشی است که به انکار آن (اکنون رخدادی) می‌پردازد، بلکه کتمان‌کننده‌ی اکنون رخدادی است. این همان سوژه‌ای که «واقعا نمی‌دانیم منظورش چیست»، «نمی‌دانیم واقعا چه می‌خواهد»، «نمی‌دانیم می‌خواهد چه کند». این همان سوژه‌ی تحلیل‌ناپذیر و پیش‌بینی‌ناپذیری است که در یک شرایط (زمان و مکان) نابهنگام و در نقش ناقدی و عدوی رادیکال نظم و نظام موجود ظاهر می‌شود. او همان سوژه‌ی شیزوفرین است که خود را در چارچوب‌های بسته محصور نمی‌کند و در برابر ادیپ مقاومت می‌کند، همواره میان دو قلمرو میل منجمد و ایستا و میل زایا و هنجارشکن در نوسان است، و دارای خصلتی مرکز‌گریز و نظم‌گریز است. این همان سوژه‌ای است که در صدد امحای محض و صرف اکنون نو است، زیرا همواره به فراخوانی یک بدن ناب و متعالی توسل می‌جوید، بدن تاریخی‌ای که تنها هدفش، از طریق سازمان‌دهی چنین اوهامی، تخریب بدن واقعی است، یعنی بدن دوپاره‌ی برآمده از یک رخداد رهایی‌بخش. این سوژه همان تکینگی کوچگری است که دیگر محصور در فردیت تثبیت‌شده‌ی هستی نامتناهی نیست و نیز اسیر مرزهای یکجانشین سوژه‌ی متناهی. سوژه‌ی مبهم متولد وضعیت فترت است: وضعیتی که در آن آرایش موجود نیروها در حال پاشیدن، و آرایش جدید نیروها هنوز شکل نهایی نگرفته است، هژمونی گفتمان‌ها و جریان‌های مسلط در بحران، و هیچ پادگفتمان یا جریان دیگری امکان و استعداد هژمونیک‌شدن ندارد، سوژه‌ی سیاسی خودبنیاد و خودآیین در حال احتضار، سوژه‌ی مرکززدوده و دگرآیین از امکان و استعداد تبدیل‌شدن به کارگزار تاریخی برخوردار نیست، ایدئولوژی در پایان، و هیچ آلترناتیوی امکان آغاز ندارد. آیا سوژه‌ی جمعی در کنشی که در واقعه‌ی آبان‌ماه تجربه کردیم همان «سوژه‌ی مبهم» نبود؟ و آیا دوران اکنون ما همان دوران فترت نیست؟